

ماجرای بنی صدر یک فصل از کتاب انقلاب ۵۷ است

- دیدار با آقای بنی صدر ظاهرا در گفتگوی قبلی تمام شد. یا ما اینطور برداشت کردیم. هم بله و هم نه. یعنی ما یک گزارشی از حوادثی که در کیهان شاهدش بودیم دادیم که تصور می‌کنم بنی صدر به آن دلیل که در شورای انقلاب بود و با دولت هم در ارتباط، اگر نه از جزئیات، حداقل از کلیات آن با خبر بود. تصرف کیهان حادثه بزرگی بود، زیرا تلاش برای تصرف پرتیراژ ترین و معتبرترین روزنامه سراسری کشور بود. برایتان گفتم که بازاری ها، نهضت آزادی، نزدیکان به دولت بازرگان، ملیون، روحانیونی که در شورای انقلاب با هم متحد شده بودند و بعدا حزب جمهوری اسلامی را پایه گذاری کردند و در راس آنها آیت الله بهشتی بود، خلاصه هر کس به نوعی یک مدت کوتاهی توانست چنگ بیاندازد روی کیهان. حتی در حد یک تا دو هفته، تا رقیب او را از میدان بدر کرد. حتی یک دورانی همین حجت الاسلام هادی از طرف آیت الله بهشتی بعنوان مسئول کیهان اعزام شد که البته او هم زیاد نماند. همین هادی که بعدا سفیر جمهوری اسلامی در کویت شد و بدون لباس روحانیت در جام جم مصاحبه‌های خارجی می‌کرد. شهریار روحانی داماد دکتر یزدی به نیابت از خود او که در پشت سر دامادش قرار داشت، پیرمرد موسفیدی بنام "اسدالله مبشری" که بعدا در دولت بازرگان فکر می‌کنم وزیر دادگستری شد، وکیل دادگستری بود و در همان مدتی که در کیهان بود نشان داد که انسان شریف و وطن دوستی است، حاج مهدیان آهن فروش، حتی "شمس آل احمد" هم با ما جلسه کرد و گفت که مامور اداره کیهان شده است. واقعا سرنوشت کیهان، همان بود که بعدها سرنوشت حاکمیت در جمهوری اسلامی شد. زنده یاد طبری به همین دلیل و از همان ابتدا خیلی علاقمند به شنیدن سرگذشت کیهان بود و معتقد بود این جزئی از آن کلی است که ما در آینده شاهدش خواهیم شد. وضع داخلی خود کیهان هم تقریبا همین بود. میان تازه مسلمان شده ها، چند انگشت شمار مذهبی در میان کارگران چاپخانه و بخش آگهی روزنامه که یکباره انجمن اسلامی درست کردند، دسته بندی مذهبیون قشری و مذهبیونی که جوان بودند و بعدا به مجاهدین خلق پیوستند، مثل محمد علی اصفهانی که حالا پس از یک سرگذشت طولانی به ساحل اروپا رسیده و مترجم متعهدی شده، طرفداران فدائی‌ها و بالاخره توده‌ای‌ها در کیهان. این هم بخش دیگری از سرگذشت کیهان بود که عینا در جامعه بعدها شاهد عملکرد آن در ابعاد مهم و بزرگ شدیم. این دو روی یک سکه بود. یک روی آن دسته بندی‌های سیاسی داخلی و روی دیگر آن تلاش دسته بندی‌های تازه به حکومت رسیده ها برای تصاحب کیهان.

ما، آن شب تقریبا همین نکات را، باضافه نحوه کنترل مطبوعات در دوران شاه برای بنی صدر گفتیم. برخلاف ساعت اولیه ورود ما به خانه و به اتاق پذیرائی او، که وی بی‌اعتناء به ما حرف‌های خودش را می‌زد و به نوعی هم سعی داشت اینطوری توی دل ما را خالی کند و نشان بدهد که کار تمام است و او رئیس جمهور برگزیده آیت الله خمینی است، در این بخش بدقت به حرف‌های ما گوش کرد و البته اغلب سرش پائین بود و تسبیح شاه مقصود صد دانه‌اش را می‌شمرد و یا دور انگشت می‌چرخاند. به بخش مربوط به حضور حاج مهدیان آهن فروش و حجت الاسلام هادی در کیهان بیشتر توجه کرد و با تمسخر آنها، سئوالی هم بصورت متلک کرد، که معلوم بود کنایه‌اش به آیت الله بهشتی در پشت صحنه این دو حضور بود.

دیدار ما با این گزارش تمام شده بود و فکر می‌کنم از وقت شام هم مقداری گذشته بود، چون از پشت در می‌شنیدیم که در اتاق دیگر سفره انداخته اند و منتظرند. ما به قصد رفتن بلند شدیم و بنی صدر همانطور زیر زبانی و تو دماغی به سلامتیمان سفارش کرد که برای انتخابات یک ستاد

مطبوعاتی با کمک ما راه اندازی کند. نیم خیزی به رسم خداحافظی از روی میل تک نفره‌ای که روی آن نشسته بود کرد و ما از اتاق خارج شدیم. کفش‌ها را پوشیده و برای آزاد شدن از آن فضای سنگین پله‌ها را چندتا یکی پائین آمدیم و توی راهرو با صدای بلند از آنها که پشت در اتاق‌ها بودند و احتمالا زن و فرزند و مادر و مادر بزرگ و اقوام بودند خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. سلامتیان تا دم در خانه ما را بدرقه کرد و خواست قراری بگذارند که ما گفتیم تلفن می‌کنیم. او به داخل خانه بازگشت و ما به کوچه زدیم. من سکوت کردم تا آن دوست و همکار کیهانی سخن بگوید. او زرنگی کرد و با سؤال صحبت را شروع کرد: نظرت چیه؟ من که دلم نمی‌خواست تا قبل از جلسه یکشنبه نظری قطعی بدهم، تنها گفتم: صد رحمت به اجداد علی اصغر حاج سیدجواد. این بابا در آسمان پرواز می‌کند!

و او اضافه کرد: بله. پاش روی زمین نیست!
تا پیچ شمیران پیاده رفتیم. کمتر حرف زدیم و بیشتر فکر کردیم. تقریبا گیج و منگ شده بودیم. خانه ما دو نفر فاصله زیادی از هم نداشت. او حوالی بیمارستان زنان، یعنی چند صدمتر بالاتر از پیچ شمیران زندگی میکرد و من ابتدای خیابان سعدی شمالی. همیشه برای بیان نظرش محتاط بود و من منتظر نتیجه مشورت روز یکشنبه. از هم جدا شدیم بی‌آنکه به نظری قطعی درباره کار با ستاد تبلیغات انتخاباتی بنی صدر رسیده باشیم.

جلسه یکشنبه، با گزارش من از همین دیدار شروع شد و تقریبا وقت زیادی از جلسه را هم به خودش اختصاص داد. کیانوری با دقت بسیار و حتی با پرسش درباره برخی جزئیات به گزارش گوش کرد. هاتفی از اینکه شانه خالی کرده و به این دیدار نیامده بود ابراز شادمانی کرد و همانجا هم یکبار دیگر تکرار کرد که "سلامتیان" اصفهانی تیز هوشی است. کیانوری گفت حیف که مائوئیست است. هاتفی گفت فکر نمی‌کنم، اما اگر همه مائوئیست‌ها باندازه او سیاستمدار و آشنا به بافت روحانیت ایران و انقلاب باشند که کلاهمان را باید بیاندازیم بالا. پرتوی مطابق معمول سکوت کرد و وارد بحث نشد.

رسیدیم به این که با پیشنهاد بنی صدر برای درست کردن ستاد مطبوعاتی او چه باید کرد؟ هاتفی فوراً گفت: من که نیستم!

کیانوری مدتی با مدادی که جلوی دستش بود بازی کرد. این عادت او بود. موقع فکر کردن و تصمیم گرفتن. بالاخره پس از مدتی بالا و پائین کردن آنچه در ذهنش بود، گفت: نه! این رابطه را قطع کن. اگر بنی صدر رئیس جمهور شود، حزب باید مناسبات رسمی و علنی با او داشته باشد، مثل مناسبات با هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس و یا مناسبات مکاتبه‌ای با دفتر امام. اگر هم رئیس جمهور نشود، او وارد جنگ و جدالی شده که یا پر و بالش را بعدا بشدت خواهند چید و یا بکلی از صحنه حذفش خواهند کرد و کارهای نخواهد بود که رابطه‌ای با او لازم باشد. بنابراین، ادامه این رابطه و جلو رفتن آن در هر دو صورت نه برای حزب مفید است و نه برای وضعی که تو فعلا در سازمان غیر علنی داری. در صورت اول، بعد از رئیس جمهور شدن بنی صدر باید بروی توی دم و دستگاه او و اگر شناسائی شوی هم برای حزب بد است که پنهانی کنار بنی صدر قرار گرفته‌ای و هم برای خودت، چون خطر شناسائی و تعقیب و مراقبت و لو رفتن بقیه توده ایهائی که با آنها درارتباط هستی وجود دارد. اگر حادثه و جنجالی هم پیش نیاید و محترمانه کنار گذاشته شوی، از دو طرف سوخته‌ای. بنابراین بهتر است کنار بکشی تا ببینیم انتخابات به کدام طرف می‌رود و از درون آن چه چیز بیرون می‌آید. لازم هم نیست دلیلی برای سلامتیان بیاوری. دیگر تماس نگیر. آن دوستت هم خودش می‌داند چه بکند. تو بگو خوشنت نیامده و نمی‌خواهی این رابطه را داشته باشی.

معمولا توصیه‌ها و یا دستورات کیانوری با مقاومتی از طرف ما روبرو نمی‌شد، حتی اگر زیاد هم آن را قبول نداشتیم، اما آنچه در این رابطه گفت کاملا مورد تائید هر سه نفر ما قرار گرفت. تحلیلی دقیق از موقعیت کرده بود و برایتان خواهم گفت که بعد از رئیس جمهور شدن بنی صدر هم اتفاقا مناسبات رسمی با او برقرار شد و رابطه به همان سمتی رفت که کیانوری پیش بینی کرده بود. بنی صدر علیرغم آنکه حزب توده ایران از وی حمایت نکرده بود، پس از رئیس

جمهور شدن مناسبات رسمی با حزب را برقرار کرد که در واقع مناسبت رئیس جمهور با حزب بود و نه تمایل فردی بنی صدر. هم با کیانوری ملاقات می کرد و هم با رفیق عموی و در چارچوب بسیار رسمی اوضاع کشور و بویژه خطرات از خارج. و این قطعاً با تأیید آیت الله خمینی بود، چون اگر غیر از این بود می رفتند این خبر را به گوش خمینی می رسانند و یک پرونده می گذاشتند زیر بغلش. باندازه کافی مخالف و حتی دشمن در میان روحانیون و حکومتی ها داشت که این کار را نکنند. این مناسبات با حزب البته تا وقتی بود که با مجاهدین خلق عقد اخوت نبسته بود. وقتی با مجاهدین خلق متحد شد، مناسباتش را با حزب محدود و محدودتر کرد. آن بنی صدری که بعد از ظهر حمله ارتش صدام حسین به ایران و رسیدن هواپیماهای توپولوف آن به فرودگاه مهرآباد و کهریزک تهران برای تشکیل جلسه شورای عالی دفاع کشور، از کیانوری هم دعوت کرد و دبیر اول حزب توده ایران در این جلسه با حضور فرماندهان سپاه و ارتش و وزیر دفاع و شخص بنی صدر در زیر زمین کاخ ریاست جمهوری شرکت کرد، وقتی با مجاهدین خلق یک کاسه شد، دیگر آن بنی صدر نبود. شما آن سخنرانی آخرین ۲۲ بهمنی که رئیس جمهور بود را اگر به خاطر داشته باشید، متوجه می شوید من چه می گویم. همان سخنرانی که فریاد زد "خاک برسر تان، شماها که در مسکو هم تو سری خور و دنباله رو بودید، حالا هم در اینجا همان روش را ادامه می دهید." من نقل به مضمون کردم و این را هم تأکید می کنم تا مبادا فردا ایشان بگویند خیر جمله ای که من گفتم اینجاش آنجوری بود. مضمون صحبتش همین بود و خطابش هم به حزب توده ایران و منظورش از دنباله روی هم دنباله روی از آقای خمینی و لابد گروه آیت الله بهشتی و رفسنجانی و باهنر، موسوی اردبیلی و همین علی خامنه ای بود که با او مخالف بودند. بنی صدر تمایلش این بود که حزب ما در آن جنگ قدرت و یا جنگ خطی که راه افتاده بود، با مجاهدین خلق و گروه های کوچک مائوئیستی که خود را طرفدار او معرفی می کردند و یا دفتر هماهنگی های مردم با رئیس جمهوری که در واقع حزب بنی صدر بود، علیه همین روحانیون و خواه نا خواه آیت الله خمینی متحد شود و چون نشده بود، او این توهین ها را از پشت تریبون سالگرد انقلاب به ما کرد.

بهرحال و علیرغم حمایت ما از "حسن حبیبی" که بخشی از روحانیت مبارز و حوزه علمیه و گروه های دیگر هم از او حمایت کرده بودند، بنی صدر بصورت قاطع و با ۱۱ میلیون رای پیروز شد و اولین رئیس جمهور ایران شد. آن انتخابات، بنظر من و با اطلاعاتی که اکنون در باره سکتة قلبی آیت الله خمینی در آن دوران منتشر شده و داریم، مستقیماً متأثر از این سکتة و غیبت آیت الله خمینی از صحنه سیاسی و فعال کشور بود. این احتمال وجود داشت که اگر او سکتة نکرده و از قم به **بیمارستان** منتقل نشده بود، انتخابات ریاست جمهوری سمت و سوی دیگری می گرفت. حتی ممکن بود آیت الله خمینی را علیرغم عزم قاطعی که برای جلوگیری از ورود روحانیون به عرصه اجرائی داشت راضی کنند و یک روحانی، مثل خود آیت الله بهشتی و یا یک غیر روحانی مثل رجائی کاندیدای ریاست جمهوری شود. و یا حتی با سخنرانی های خودش "حسن حبیبی" را جلو بکشد. بنظر من اگر خمینی را میتوانستند راضی کنند - که البته بسیار بعید و دشوار بود- با ورود به صحنه آیت الله بهشتی موافقت کند، او که بسیار هم برای این مقام اشتیاق داشت و زمینه رای هم داشت، علیرغم همه سمپاشی های که مجاهدین خلق کرده بودند اگر بیشتر از بنی صدر رای نمی آورد، کمتر نمی آورد. کافی بود مردم نظر و تمایل آیت الله خمینی را حدس بزنند که مثلاً به بهشتی است و آنوقت با موقعیتی که روحانیت در آن زمان داشت و نفوذ کلامی که در میان توده های مردم داشت نتیجه بکلی متفاوت بود و امکان نداشت بنی صدر پیروز انتخابات شود.

انتخابات در شرایطی برگزار شد که نه کاندیدای اسم و رسم داری در برابر بنی صدر وجود داشت و نه آیت الله خمینی در صحنه بود. روحانیت هم چند پارچه شده و همان بدبختی که الان هم شاهدش هستیم حاکم بود. یعنی حدس و گمان و تفسیر کلمات و جملات چند پهلوی رهبر و درک و استنباط با فلان اشاره ابرو و یا فلان نگاه زیر چشمی به فلان کس و یا فلان سمت. این گرفتاری الان هم هست و بمراتب هم بیش از دوران آیت الله خمینی. حتی تا حد همین مناسبات

در زمان قلدری رضاشاه و دیکتاتوری مطلق محمدرضا شاه که نگاه و اشاره آنها برای مملکت تکلیف روشن می کرد. به همین سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای در باره دولت و انتخابات و دیگر مسائل و سپس تفسیر مطبوعاتی مثل کیهان و بادمجان دور قاب چینان نظامی مثل سرلشکر فیروزآبادی و دیگران دقت کنید. دقیقا همان است که می گویم.

من برای شما از مراسم تحلیف و ابلاغ حکم ریاست جمهوری بنی صدر در بیمارستان قلب گفتم. همان مراسمی که یکی از لات‌های حزب زحمتکشان بقائی در سال های قبل از کودتای ۲۸ مرداد بنام "احسان موجدی" در سالن مراسم که در بیمارستان برگزار شده بود صندلی ارج آورد و کرکره پشت سر آقای خمینی را بست تا نور به دوربین‌ها نتابد. چقدر دلم می خواهد این مراسم را یکبار دیگر از تلویزیون پخش کنند و شما هم اگر روی یوتوب فیلمی از این مراسم پیدا کردید حتما اطلاع بدهید به رفقای قسمت فنی سایت تا آن را آماده قرار دادن روی راه توده کنند.

- این دیدارهای رفیق کیانوری با بنی صدر هم در جلسات یکشنبه طرح می شد؟

بله. اگر وقت دیداری گرفته شده بود به ما می گفت که فلان روز برای فلان موضوعات وقت ملاقات داده اند و بعد هم گزارش کوتاهی از آن می داد و اگر در فاصله یک هفته ملاقاتی فوری پیش آمده و انجام شده بود خلاصه‌اش را برای ما می گفت. البته، شک ندارم که در جلسات هیات سیاسی مشروح‌تر و دقیق‌تر آن را گزارش میداد، مگر مسائلی که به کارهای ما مربوط می شد که در جلسه یکشنبه مشروح‌تر و همراه با تصمیم‌گیری مطرح می شد.

- واقعا بنی صدر زنده یاد کیانوری را برای شرکت در جلسه شورای عالی دفاع دعوت کرد؟

بله. این خبر فاش نشده‌ای نیست که من برای شما گفتم. یکبار خود کیانوری در این مطالبی که بعد از آزادی از زندان نوشته طرح کرده و منتشر شده است.

من یک نکته‌ای را به شما بگویم و آن این که گوشتان به این مزخرفاتی که درباره جاسوسی و وابستگی می گویند بدهکار نباشد. بنظر من همه رهبران جمهوری اسلامی هم خودشان خوب می دانند این چیزهایی که می گویند صرفا یک جنگ تبلیغاتی است علیه حزب و توجیه پورش به آن و جلوگیری از فعالیت آن. درست همان کاری که شاه برای جلب نظر امریکا و انگلیس کرد و پدرش با حزب کمونیست ایران برای جلب توجه آلمان هیتلری و انگلستان کرد. چطور ممکن است کسانی که سالهاست موشک می فرستند لبنان و انواع مناسبات را با گروه‌ها و احزاب و سازمان‌های اسلامی دارند ندانند نوع مناسبات حزب توده ایران با احزاب کمونیست جهان و در راس آنها حزب کمونیست اتحاد شوروی بر چه مبنایی بود؟ اگر ادعاهای آقایان را جدی تلقی کنیم آنوقت باید گفت حزب کمونیست فرانسه هم جاسوسی کرده که خبر قریب الوقوع بودن حمله ارتش صدام حسین به ایران را به اطلاع رهبری حزب توده ایران رساند و حزب توده ایران هم جاسوسی کرده که این خبر را در اختیار آیت الله خمینی و یا هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و شاید بنی صدر گذاشته است. مسئله همین است. حزب در کوران دفاع از انقلاب ایران، در میان خانواده احزاب کمونیست دارای وزن و اعتبار ویژه‌ای بود و آنچه بعنوان ارزیابی درباره انقلاب ایران منتشر می کرد حرف و کلام آخر بود. اساسا احزاب کمونیست جهان دارای یک چنین پیوندی بودند و هنوز هم علیرغم ضربات وارد آمده به جنبش کمونیستی جهان و بویژه در اتحاد شوروی دارای همین پیوند هستند. انقلابیون جهان از انقلاب در سراسر جهان دفاع می کنند. همین حالا مناسبات میان احزاب کمونیست در امریکای لاتین مگر غیر از اینست؟ این بسیار طبیعی بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی مستقل از تحلیل و ارزیابی حزب توده ایران از انقلاب ایران نظری نداشته باشد و یا حداقل نظری مخالف آن را اعلام و تبلیغ نکند. مسئله را از این زاویه ببینید و نه از زاویه وابستگی، چرا که اگر اینطور ببینید آنوقت این حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که وابسته به حزب توده ایران بود و نه برعکس. حتی شما خواندید که کیانوری در نوشته‌های بعد از زندانش که فکر می کنم مصاحبه با کیهان هوائی به سردبیری "عباس سلیمی نمین" بود یا با روزنامه جمهوری اسلامی و من هر دو این مصاحبه را در آرشیو

خودم دارم، گفت که حزب ما با ورود ارتش سرخ به افغانستان مخالف بود و قرار بود بعد از روی کار آمدن "آندریف" من از طریق شمال، - چون اجازه خروج و سفر به هیچیک از رهبران حزب توده ایران نمی‌دادند- بروم به مسکو و در آنجا این نظر را بگویم. حتی کیانوری این عمل و تصمیم اتحاد شوروی را حماقت برزنف اسم برد. اسم این می شود وابستگی؟ شاید همان اصطلاح چسبندگی که کیانوری به کار برد دقیق باشد. به این مفهوم که ما برخی ملاحظات را در نظر می گرفتیم و شاید اگر نمی گرفتیم بهتر بود. مثلا درباره ورود ارتش سرخ به افغانستان حزب ما با همان صراحتی که کیانوری گفته مخالف بود و ایکاش این مخالفت خود را در یک اطلاعیه و یا مقاله و یا تحلیل اوضاع افغانستان و منطقه اعلام می کرد، اما نکرد و گذاشت برای دوران بعد از برزنف و آن هم در دیدار مستقیم با رفقای شوروی.

نکته بسیار مهم دیگری را همیشه باید بخاطر داشت و آن اینکه اتفاقا از نقاط قوت حزب ما یکی هم همین اعتبار و ارتباطی بوده که با احزاب برادر و در راس آنها حزب کمونیست اتحاد شوروی داشت. ما در سالهای دشوار دفاع از انقلاب ۵۷ و حاکمیت برآمده از آن، از چنین حمایت جهانی و بویژه حمایت اتحاد شوروی برخوردار بودیم و این یک امتیاز بزرگ بود. شما برای آنکه وزن و اعتبار نظر حزب و تعهد احزاب کمونیست جهان به این نظر را در ارتباط با انقلاب ایران بدانید، برایتان یک نمونه می آورم. در همان دوران جلسات یکشنبه، رادیو ملی که بعدها شد "رادیو صلح و ترقی" چند بار مطالبی را پخش کرده بود که با سیاست حزب ما در پشتیبانی از انقلاب و حاکمیت وقت زاویه داشت. در این رادیو کسانی کار می کردند که با باکو در تماس بودند. این مسئله در جلسات ما طرح شد و کیانوری گفت که از طریق "عباس ندیم" که بعنوان سرپل ارتباطی حزب در آلمان دمکراتیک مانده و به ایران نیامده بود، پیغام فرستاده که اگر یکبار دیگر، فقط یکبار دیگر این مسئله تکرار شود، در همینجا، یعنی تهران یک اطلاعیه علیه رادیو ملی صادر می کنیم. و گفته ام این را به رفقای شوروی هم بگویم. این عین مضمون جمله اوست. بنابراین، حزب ما یک جبهه جهانی را به سود انقلاب ایران بسیج کرده و پشت سر خود و پشت سر انقلاب قرار داده بود. این را شما به هیچ وجه دست کم نگیرید. از هر شاهدی زنده‌تر در این باره، مصاحبه ایست که در همین یکسال اخیر هاشمی رفسنجانی با روزنامه همشهری و در کشاکش همین سیاست‌های ماجراجویانه احمدی نژاد و خطر حمله به ایران کرد. در آنجا همین مسئله را با همه ظرافت‌هایی که بکار برد تا دفاع از حزب ما تلقی نشود، بی‌آنکه اشاره به سهم خود و یا خامنه‌ای و دیگران در این خیانت بکند، مسئله را اینگونه طرح کرد: "ما در حمله به حزب توده و دستگیری رهبران آن اشتباه کردیم. با این دستگیری باعث شدیم شوروی عمل به قرارداد نظامی که با صدام حسین داشت را شروع کند و سیل سلاح به طرف عراق سرازیر شد."

برای آنکه فکر نکنند ما جمله و یا این نظر را تحریف کرده ایم، همین امروز و یا فردا عین جمله او را در اختیاران می گذارم تا در پایان همین بخش از گفتگوها به آن اضافه کنید. در واقع هاشمی رفسنجانی به همان نکته‌ای اعتراف کرد که من به شما گفتم. یعنی بخشی از اعتبار و قدرت حزب ما همیشه در همبستگی و پیوندش با احزاب برادر و بویژه حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، تا این حد که اتحاد شوروی قرار داد رسمی و چند ساله نظامی خود با صدام حسین را که اعتبار بسیار مهمی در سطح منطقه خاورمیانه داشت بموجب نظر و سیاست حزب توده ایران در دفاع از انقلاب و حاکمیت برآمده از آن متوقف کرد. اسم این می شود دنباله روی ما از حزب کمونیست اتحاد شوروی؟ اسم اینها می شود جاسوسی؟ دهها خبر و اطلاع بسیار مهم را حزب کمونیست اتحاد شوروی در اختیار رهبری حزب ما گذاشت تا به اطلاع رهبران جمهوری اسلامی برسانیم و هشدار بدهیم. همین کار را احزاب کمونیست دیگر جهان کردند. همین کار را حزب کمونیست عراق کرد که به موقع خود درباره نوع مناسبات حزب ما در آن سالهای دشوار بعد از انقلاب با "عزیزمحمد" دبیر اول حزب کمونیست عراق برایتان خواهم گفت. درباره مناسبات با حزب کمونیست سوریه هم برایتان خواهم گفت. در هر دو این مناسبات من هم نقش داشتم و هم ناظر بودم که بموقع‌اش صحبت می کنیم. ما یک اردوگاه انقلابی را

درجهان برای دفاع از انقلاب ایران بسیج کرده بودیم. شما در کارزار تبلیغاتی که علیه حزب ما راه انداخته اند و هزاران صفحه را با اسامی مختلف و با کمک بریده‌های از زندان بیرون آمده و یا بازجویان جنایتکاری نظیر "رحیم پور ازغندی" یا حسین شریعتمداری و دیگران و دیگران و انواع موسسات باصطلاح پژوهشی و تاریخ نگاری شفاهی راه انداختند، یک کلام درباره این بخش از فعالیت‌ها و مناسبات حزب توده ایران و یا نقشی که این مناسبات در دفاع از انقلاب ایران داشت پیدا نمی‌کنید، درحالی‌که آقایان یا از قبل می‌دانستند و یا در بازجویی‌ها کاملاً از آن اطلاع یافتند اما به نفع خودشان نمی‌دانند در باره آنها صحبت کنند.

بنابراین، با سرفراشته باید از این مناسبات بین المللی دفاع کرد و به آن افتخار کرد که چنین جای برجسته‌ای حزب ما در میان احزاب برادر داشته و هنوز هم دارد. آن دعوتی که آقای بنی صدر از زنده یاد کیانوری برای شرکت در اجلاس فوری شورای عالی دفاع جهت بررسی حمله عراق به ایران و جستجوی تدبیری ملی برای دفاع از میهن تشکیل داد بموجب همین اعتبار حزب ما و اهمیت نظر و رابطه ما با حزب کمونیست اتحاد شوروی بود و الا عاشق چشم و ابروی کیانوری نبود و چشم دیدن حزب ما را هم نداشت. چنان که دیگران نداشتند و جلوی ادامه آن حضور را هم گرفتند. البته، من به هیچ وجه زیر بار این نمی‌روم که بنی صدر سر خود دست به چنین اقدام و چنین دعوتی زد. کسی چنین جرأتی را نداشت، مگر اینکه مسئله با بیت آیت الله خمینی و با شخص او طرح کرده و موافقت او را گرفته باشد. هم بنی صدر و هم دیگر سران وقت جمهوری اسلامی همان نکته‌ای را میدانستند که حالا هاشمی رفسنجانی پس از ۲۵ سال بر زبان می‌آورد. این که حزب ما پل ارتباط و جلب حمایت اردوگاه وقت انقلاب در دفاع از انقلاب ۵۷ و حاکمیت برآمده از آن بود. البته تا روزی که به آن انقلاب و آرمان‌های آن پشت نکرده بودند. ضمناً ارتباط ما همیشه با احزاب کمونیست حاکم و یا غیر حاکم بود نه با دولت‌ها. حتی در مورد اتحاد شوروی. من همیشه نظرم این بوده که نباید مرعوب حملات تبلیغاتی شد. چرا ما باید بترسیم و یا مرعوب شویم؟ حتی اگر تمام آن ادعاهائی که درباره درخواست رفقای شوروی از حزب ما برای نقشه و یا هر سند دیگر مربوط به آن هواپیمای اف ۱۴ که در خلیج فارس سقوط کرده بود درست باشد، کجای این کار عیب دارد؟ اگر میگ شوروی در خلیج فارس سقوط می‌کرد، ارتش شاه تمام اسناد آن را دو دستی تقدیم امریکا نمی‌کرد؟ یا همین حالا جمهوری اسلامی چنین رابطه‌ای با دولت سوریه و یا حزب الله لبنان ندارد؟ این هم خودش بخشی از نبرد اردوگاه انقلاب جهانی علیه اردوگاه ضد انقلاب جهانی بود و همچنان هم هست. همین حالا در گرجستان غیر این است؟ همین حالا من شک ندارم که روسیه و یا کره شمالی و یا چین با نگرانی تکنولوژی موشکی و یا اتمی را در اختیار جمهوری اسلامی می‌گذارد زیرا بیم دارد توسط شبکه جاسوسی امریکا و اسرائیل در دستگاه‌های امنیتی و نظامی ایران اطلاعات مربوط به آنها را منتقل کنند به امریکا و اسرائیل. ضمن آنکه شما مورد دیگری جز همان ماجرای هواپیمای اف ۱۴ پیدا نمی‌کنید. شما نگاه کنید در تمام ادعاهائی که در کتاب‌های منتشر شده بر مبنای بازجویی‌های زندان مطرح شده اشاره‌ای به محتوای فلان سندی توطئه آمیز که ما داده باشیم و یا رفقای شوروی داده باشند پیدا نمی‌کنید. چرا؟ برای اینکه آن سندهائی که می‌گویند داده ایم و یا گرفته ایم، یا تحلیل اوضاع سیاسی کشور و تاکید بر ادامه سیاست حمایت از انقلاب ایران بوده و یا فلان اطلاع برای دفاع از ایران در برابر امریکا. بقیه داستان سرائی‌هایی که می‌کنند یک حقه بازی تبلیغاتی است. این که سپاه پاسداران چند نفر است؛ واقعا خبراست؟ زیر و بالای سپاه را الان از طریق ماهواره دارند. آنها که با شلیک لیزری هلیکوپترهای امریکا را در طبرس خاکستر کردند و جلوی بمباران تهران و جماران را گرفتند نیاز به این داشتند که بدانند تعداد اعضای سپاه پاسداران چند نفر است. مسخره نیست؟ فلان کس جاسوس بوده چون یک بار فلان مقام سفارت را دیده، فلان کس جاسوس بوده چون یکبار یک بسته‌ای را به یک مقام سفارت داده و الی آخر. خوب محتوای این بسته‌ها چه بوده؟ فلان ملاقات چرا انجام شده؟ شما این بخش آن را پیدا نمی‌کنید، زیرا اگر بگویند و بنویسند و منتشر کنند که محتوای این دیدارها و ملاقات‌ها و بسته‌ها چه بوده، آنوقت تمام بهانه‌هایی که با ادعای آنها به حزب ما یورش

آوردند نقش بر آب می شود. مثلاً ما تحلیل سیاسی از کشور داده ایم. خوب کجای این کار عیب دارد؟ من اطلاع دارم یک نامه ای بعد از ورود ایران به خاک عراق رفقای شوروی بعنوان هشدار برای حزب ما فرستادند. این نامه را در یک قاب عکس جا سازی کرده و به حزب رساندند. این را دقیقاً آقایان با جزئیاتش در بازجویی ها در آورده اند اما صدایش را در نمی آورند. در این نامه رفقای شوروی ابراز نگرانی کرده بودند که ادامه پیشروی ایران در خاک عراق این خطر را در پی دارد که امریکا مستقیماً وارد عمل شده و جنوب ایران را جدا کند. در این صورت ما هم ممکن است مجبور شویم برای مقابله با این ورود و دخالت، وارد عمل شویم. و در پایان هم چند نکته را یاد آوری کرده بودند. این سند و این نامه الان در دست آقایان است. چرا آن را منتشر نمی کنند؟ خوب، منتشر کنند تا مردم ایران بدانند با چه دلسوزی رفقای شوروی نگران اشغال جنوب ایران و جدا کردن بخشی از خاک ایران بوده اند و با چه اعتماد و اطمینانی چنین مسئله ای را با حزب توده ایران در میان گذاشته اند. اینها اسمش جاسوسی است و یا خدمت؟ این یعنی آن که حزب ما می خواست کودتا کند؟ ما می خواستیم کودتا کنیم و یا آنها که فکر می کردند در عرض یک هفته بغداد را خواهند گرفت و نزدیک بود نیمی از ایران را برای همیشه از آن جدا کرده و بدهند دست امریکا؟ اگر ریگی به کفش نداشتند و ندارند، فقط همین سند و همین یک نمونه جاسوسی ما را در مطبوعات منتشر کنند. بدهند به آقای شریعتمداری تا در کیهان منتشر کند تا مردم هم بدانند.

من یک ماجرای بسیار جالبی را در همین ارتباطها برای شما بگویم. یکبار، همان اوائل که سپاه پاسداران را داشتند درست می کردند، از تلویزیون مرد ریشوئی را در حال آموزش رزمی نشان دادند که شبیه جوانی های فیدل کاسترو بود. فیلم هم در یکی از پادگان های نظامی گرفته شده بود و لباس رزمی آن مرد ریشو هم هنوز سبز به رنگ لباس پاسداران نبود، بلکه رنگ سربازی دوران شاه بود. تلویزیون یک مصاحبه ای هم با او در همان محل انجام داد و اسم ایشان را برادر "ابوشریف" اعلام کرد. جلسات یکشنبه ما تازه کارش را آغاز کرده بود. یعنی دفتر باز شده بود و دیدارهای ما بصورت سازمانی با شادروان کیانوری تنظیم شده بود. رفقا جوانشیر و بهزادی در دفتر حزب مستقر شده بودند و دیگر ارتباط مستقیم با ما نداشتند، مگر هر وقت که لازم بود. مثلاً با پرتوی بر سر نقل و انتقالات از سازمان نوید به بخش علنی حزب، با هاتفی بر سر تنظیم کتاب اسناد و دیدگاهها و همچنین نقل و انتقال برخی افراد حلقه های ارتباطی او در دوران نوید به بخش علنی حزب و با من نیز گهگاه بر سر همین امور نقل و انتقالات و یا نوشتن مقاله. یکی دو بار هم همین رفقا ما سه نفر را به خانه های جدیدشان دعوت کردند و باصطلاح پذیرائی، که اگر یادم بود به جا و بموقع در باره یکی از این مهمانی ها، یعنی مهمانی خانه جوانشیر برایتان خواهم گفت. خانه ای که در منطقه ای پشت باغ وحش تهران واقع بود. این خانه با آن خانه ای که قلمبر در خیابان فلسطین اجاره کرده بود و برایتان قبلاً گفتم اشتباه نشود. آن خانه موقت جوانشیر و تا قبل از آمدن همسر و فرزند او به ایران بود.

چند روز بعد از پخش آن فیلم آموزش رزمی، یکشنبه شد و جلسه ما. زنده یاد کیانوری در همان ابتدای جلسه از ما پرسید: کدامتان فیلم آموزش رزمی چند پیش را از تلویزیون دیدید؟ هم من دیده بودم و هم هاتفی. پرتوی در آن دوران چنان غرق سازمان دادن نفرات جدیدی که به او وصل می کردند بود که فکر می کنم شام و ناهارش را با هم می خورد. کیانوری پرسید: هیچکدامتان اسم واقعی آن فرمانده ریشوئی که جوانها را آموزش میداد می دانید؟ نه من میدانستم و نه هاتفی. فقط میدانستیم اسمش "ابوشریف" است. کیانوری گفت: نه. اسمش ابوشریف نباید باشد. طبق عادتی که داشت دیگر موضوع را ادامه نداد، اما فراموش نکرد.

بعد از رئیس جمهور شدن بنی صدر و آغاز دیدارهایی که اغلب به همراه رفیق عمویی با بنی صدر در دفتر ریاست جمهوری داشتند، در یکی از جلسات یکشنبه که معمولاً کوتاه درباره دیدارهای هفته ما را در جریان می گذاشت گفت: یادتان هست گفتم آن فرمانده ریشو را می

شناسید یا نه؟ هر سه یادمان بود. سپس گفت: امروز بعد از ملاقات با بنی‌صدر با عموی از پله‌های ساختمان ریاست جمهوری پائین می‌آمدیم که با همان آقای فرمانده که به همراه چند نفر دیگر از پله‌ها بالا می‌آمد روبرو شدیم. بنی‌صدر هم بود. من او را شناختم. او هم من را شناخت، اما بشدت نگران شده بود که نکند من آشنائی بدهم. من فقط به عمق چشم‌هایش نگاه می‌کردم و منتظر ماندم تا با بنی‌صدر و بقیه سلام و احوالپرسی بکند. نوبت به ما که درحال رفتن بودیم رسید. فقط آهسته که دیگران نشوند گفتیم: حال شما چطور است آقای زمانی؟ متوجه شد که او را شناخته‌ام، اما قصد ابراز آشنائی در برابر دیگران را ندارم. به همین دلیل با خیال آسوده سری به علامت آشنائی و تشکر تکان داد و با عجله عبور کرد و همراه بقیه رفتند به داخل ساختمان ریاست جمهوری و ما هم برگشتیم به دفتر حزب. این آقا اسمش ابوشریف نیست. اسمش عباس زمانی است و قبل از انقلاب در فلسطین بود. یکبار همراه دو نفر دیگر، که از رفقای فلسطینی ما بودند، آمد به آلمان دمکراتیک و در برلین شرقی خود را رزمنده فلسطینی معرفی کرده و درخواست دیدار با من را کرد. این درخواست را به من اطلاع دادند و من ایشان را دیدم و مثل رفقای خودمان که برای کارهای حزبی به برلین شرقی می‌آمدند در آپارتمان کوچکی که در اختیار داشتیم او را جا دادم. خلاصه حرفش این بود که از طریق من تقاضای اسلحه و یک فرستنده رادیویی داشت. من با زحمت زیاد توانستم به او تفهیم کنم که حزب ما اسلحه پخش کن نیست و فرستنده رادیویی هم در جیبش ندارد که به کسی بدهد. تازه، خود ما هم در کشورهای شرقی مهمان هستیم و امکاناتمان را از آنها می‌گیریم. از من خواست که این درخواست را با رفقای شوروی در میان بگذارم. گفتم من نمی‌توانم نقش واسطه را بازی کنم. یعنی اسلحه و فرستنده بگیرم و بدهم به شما، اما یک کار می‌توانم برایتان بکنم. می‌توانم شما را به رفقای شوروی معرفی کنم تا خودتان هر حرف و تقاضائی دارید مستقیماً با آنها در میان بگذارید. بسیار استقبال کرد. چند روز در همان خانه منتظر ماند. من مسئله را به رفقای آلمان دمکراتیک و رفقای شوروی که در برلین مستقر بودند اطلاع دادم و دست آنها را گذاشتم در دست هم. چی دادند و چی گرفتند نمی‌دانم اما وقتی می‌خواست برگردد به آن طرف مرز و برود به فلسطین چند بار من را بغل کرد و بوسید. البته آن موقع ریش نداشت و به همین دلیل شب اولی که در تلویزیون دیدمش کمی شک کردم که خودش است یا نه. وقتی چهره به چهره شدیم هم چهره‌اش را شناختم و هم برق چشم‌هایش موقع دیدن من جای شک باقی نگذاشت.

این ماجرا را بعنوان یک نمونه برایتان گفتم تا ببینید این مزخرفاتی که در توجیه حمله به حزب و پشت کردن به انقلاب ۵۷ در باره وابستگی و جاسوسی سر هم می‌کنند چقدر بی‌اعتبار است و چقدر خودشان بهتر از هرکسی میدانند چرا این دروغ‌ها و مزخرفات را می‌گویند.

- این آقای ابوشریف حالا کجاست؟

اولاً ابوشریف نیست و عباس زمانی است. دوم این که ایشان از جوان‌هایی بود که با حزب ملل اسلامی نزدیک بود. یعنی با کاظم بجنوردی و سرحدی زاده و بقیه شان. وقتی بجنوردی و سرحدی زاده و دیگران لو می‌روند و دستگیر می‌شوند، او موفق به فرار می‌شود و می‌رود فلسطین. بعد از انقلاب هم مثل همه مهاجرین و فرارهای سیاسی به ایران بازگشت و شد از بنیانگذاران سپاه پاسداران. در جریان کشاکش میان بنی‌صدر و رهبران اصلی حزب جمهوری اسلامی و روحانیت مبارز او که عملاً جزو چند فرمانده ارشد سپاه بود، از طرف بنی‌صدر بعنوان کاندیدای او برای فرماندهی کل سپاه معرفی شد و آنطرفی‌ها هم که او را متمایل به بنی‌صدر تشخیص داده بودند، مصمم به جلوگیری از این انتصاب بودند. شما اگر بخاطر داشته باشید بنی‌صدر به فرمان آیت الله خمینی فرمانده کل قوا هم بود و این نوع انتصابات را میتوانست انجام بدهد. برخلاف دوران بعد از آیت الله خمینی که آقای خامنه‌ای سپاه و ارتش را در چنگ خودش گرفت و کرد پشتوانه رهبری اش. بالاخره هم با تضعیف بنی‌صدر ابوشریف و یا آقای زمانی از سپاه کنار گذاشته شد و بعنوان سفیر جمهوری اسلامی به پاکستان فرستاده شد. دیگر

خبر ندارم و جایی هم نخوانده‌ام که چه سرنوشتی پیدا کرد. بهرحال او هم از قربانیان جنگ قدرت و ماجرای بنی صدر شد. البته این نکاتش مورد نظر من نبود. من مسئله را از زاویه دیگری برایتان مطرح کردم. همان دلائلی که برایتان گفتم. خودشان پرپر می‌زدند برای ارتباط با رفقای شوروی و آنوقت ما متهم می‌شویم به جاسوسی! خنده دار نیست؟

هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با همشهری:

يك کار ضد دیپلماتیک در مورد شوروی انجام شد که شاید هم لازم بود و آن، برخورد با حزب توده و دستگیری سران آن بود. این کار با تبلیغات گسترده همراه شد و به دنبال آن، روابط ما با شوروی مشکل شد.

- یعنی شما برخورد با حزب توده را درست نمی‌دانید؟

اگر آن کار را نمی‌کردیم، بهتر بود. ما حزب توده را زیر نظر داشتیم. من برای این حرف که آنها به فکر کودتا بودند، دلیلی پیدا نکردم، البته به نفع شوروی فعالیت‌هایی داشتند.

اصل این گفتگو را می‌توانید در همشهری ۲۴ شهریور ۱۳۸۷ با این آدرس بخوانید:

<http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=5072>

راه توده ۱۹۴ ۲۰۰۸، ۰۹، ۱۵